

انسان و هنرهای نمایشی

دوستی که دست‌اندر کارِ تهیه‌ی برنامه‌های رادیویی درباره‌ی هنرهای نمایشی برای یک رادیوی بین‌المللی‌ست، از من خواست که برای برنامه‌ای که در بابِ هنرهایِ نمایشی در ایران تهیه کرده است، چیزی بنویسم. و من نوشتم. اما به کار او نیامد. باری، در این نوشته‌ی کوتاه نکته‌هایی هست و درنگ‌هایی که وسوسه‌ام کرد آن را دور نیندازم و منتشر کنم.

جهان را همچون صحنه‌ی نمایش بسیار وصف کرده اند. حافظ، شاعرِ عارفِ اندیشه‌گرِ ما نیز در این بیت همین را می‌گوید:

به تماشاگاهِ زلف‌اش دلِ حافظِ روزی شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

«زلف» در زبانِ رمزی شعرِ عرفانیِ نمادِ جهانِ آفرینش است. «تماشاگاهِ زلف» آن‌جاست که «جمالِ ازلی» می‌خواهد خود را به نمایش بگذارد و از زیباییِ خود پرده بردارد. آن «روز» که «حافظ» به تماشای این نمایش می‌رود روزِ ازل است، سر‌آغازِ آفرینش. می‌رود تا نگاهی به این «تماشاگاهِ زلف» بیندازد و «بازآید»، یعنی به «منزلِ اصلی» خود، در عالمِ روحانی، به بهشت، بازگردد، اما کششِ این نمایشِ دل‌انگیز چندان است که او را «جاوید» گرفتار می‌کند و از سرِ شیفتگی تا ابد تماشاگر می‌ماند یا تماشاگری پیچ‌و‌تابِ بی‌پایانِ «زلفِ دلدار» را اختیار می‌کند و هوای «منزلِ روحانیان» را از سر بدر می‌کند. در جای دیگری هم می‌گوید:

حلقه‌ی زلف‌اش تماشاخانه‌ی بادِ صباست جانِ صد صاحب‌دل آن‌جا بسته‌ی یک مو بین!

تماشاخانه بی‌تماشاگر «صاحب‌دل»، بی‌کسی که دل در گرو تماشا گذاشته و چشم بر صحنه دوخته باشد، بر پا نمی‌شود. در این «تماشاخانه‌ی زلفِ یار»، به تعبیرِ حافظ، به هر تارِ مویی «جانِ صد صاحب‌دل» آویخته است؛ صاحب‌دلانی که دل در گرو تماشای نمایشِ شگفتِ «زلفِ یار»، در گرو نمایشِ هستی، گذاشته‌اند. نمایشگری هستی و تماشاگری انسان برای حافظ آن رویدادِ ازلی‌ست که بنیادِ نسبت و رابطه‌ی انسان و جهان را می‌گذارد. وجودِ تماشاگرِ «صاحب‌دل» برای برپا داشتنِ آن نمایش ضروری‌ست. بی‌او نمایشی در کار نیست.

اما، در صحنه‌ی نمایش و بازی هستی، این تماشاگرِ بازیگر نیز هست، و چه بسا بازیگرِ اصلی. و چه بازی‌ها که در این صحنه نمی‌کند! بازیگری‌ست در صحنه‌ی هستی که داور و تفسیرگرِ بازی خود نیز هست. و این داوری و تفسیرگری را، از جمله، با دوباره به نمایش گذاشتنِ داستان‌های زندگی در برابرِ خود می‌کند. از این‌رو، انسان هنرهای نمایشی را آفریده است تا بازی خود را در صحنه‌ی بازی هستی تماشا کند و درباره‌ی

چند - و - چون آن داوری کند. انسان با نمایش بازی‌های صحنه‌ی زندگی بر صحنه‌ی نمایش نماهای گوناگون بازی بشری بر صحنه‌ی زندگی را از پیش چشم می‌گذراند و آن را گاه شکوهمند و حماسی، گاه دل‌انگیز و ظریف و زیبا، گاه بی‌مزه و یکنواخت و ملال‌آور، گاه خشن و ترسناک، و گاه خنده‌دار و مسخره می‌بیند.

آدمیان تماشاگران بازیگر اند و بازیگران تماشاگر. دوست دارند در صحنه‌ی زندگی «هنرنمایی» کنند؛ دوست دارند زیبایی‌ها و خوبی‌ها و دارایی‌ها و توانایی‌های خود را، از جمله قدرت و ترسناکی‌های خود را، به نمایش بگذارند تا دیگران تماشا کنند و آفرین گویند. و برای همین بسیاری چیزها، بسیاری «بی‌هنری‌ها» نیز می‌باید پنهان بماند: زشتی‌ها، بدخیمی‌ها، بدخواهی‌ها، ناداری‌ها، ناتوانی‌ها. از این‌رو، در صحنه‌ی زندگی آدمیان در برابر یکدیگر با نقاب پدیدار می‌شوند؛ نقاب‌هایی که می‌خواهند زشتی‌ها را بپوشاند و نمایی از زیبایی را پدیدار کنند. آدمیان در برابر خود نیز با نقاب پدیدار می‌شوند، زیرا دوست دارند خود را در صحنه‌ی زندگی «هنرمند» ببینند نه بی‌هنر. دوست دارند خود را ستایش کنند نه نکوهش. و وای بر انسانی که نقاب او بر دیگران یا بر خود دریده شده باشد! در درون هر انسان نیز صحنه‌ی نمایشی برپاست. برای همین است که آدمیان تماشای نمایش را دوست دارند. در تماشای هر نمایش انسان چیزی از خود را در قالب کسی دیگر بر صحنه می‌بیند. هر تماشاگر، هم هنگام، در عالم خیال، بازیگر نیز هست.

تماشا یعنی فراغت از کار، از گرفتاری‌های روزانه، از آسیمگی‌ها، و نگرانی‌ها. تماشا یعنی چشم دوختن بر چیزهایی یا بر صحنه‌هایی که ربطی به کار- و- بار روزانه‌مان ندارند: آدمی در وقت فراغت است که به تماشا می‌پردازد. تا بدان جا که می‌رود و پولی می‌دهد تا امکان تماشایی را بخرد. آدمی به فراغت نیاز دارد، به فراغت از خود نیز. اما هیچ تماشایی در بُن بی‌طرفانه و فارغ از خود نیست. آدمی به تماشای جاهایی می‌رود که دوست دارد. به تماشای فیلم یا نمایشی می‌رود که گمان می‌کند دوست خواهد داشت. آدمی می‌خواهد همه‌ی خستگی‌ها، نگرانی‌ها، نفرت‌ها، آزرده‌گی‌ها، و ملال‌های زندگی روزانه‌اش را پشت در سینما یا تئاتر بگذارد تا میل او به «دوست داشتن» یا تمنای لذت در او دو - سه ساعت خوراک خود را بیابد. آدمی در تماشا بی‌طرف نیست. در آنچه بر صحنه‌ی تئاتر یا بر پرده‌ی سینما می‌بیند عواطف او، دوستی‌ها و دشمنی‌های‌اش، کشش‌ها و گریزهای‌اش، آرزوها و خیال‌های‌اش در ماجرای که در پیش چشم او می‌گذرد درگیر می‌شوند. از این‌رو، تماشای یک فیلم یا نمایش «خوب» برای عامه‌ی تماشاگر، یعنی فیلم و نمایشی که در آن «هنرمند» به عواطف او، به دوستی و مهر، به خشم و نفرت، به هوشمندی‌ها و بیزاری‌های‌اش خوراک داده باشد. از این راه است که احساس سبکی و آسایشی و لذت فراغتی برای چندساعتی و گاه چند روزی دست می‌دهد. این شاید همان «روان‌پالایی» باشد که ارسطو گمان می‌کرد بر اثر تماشای تراژدی دست می‌دهد.

و اما، تراژدی از آن روزگاری بود که انسان از ته دل می‌گریست و از ته دل می‌خندید. زیرا «دل» هنوز آزاد بود و به زندان عقل حسابگر نیفتاده بود. در آن روزگاران انسان خود را همچون رویدادی کیهانی در صحنه‌ی کشاکش ایزدان یا در گیر-و-دار خدا و شیطان می‌دید و پنجه در پنجه با سرنوشت. در تراژدی‌های یونان انسان‌هایی شکوهمند از سر غرور بی‌نهایت، با فراموش کردن آسیب‌پذیری و میرایی خود، با سرنوشت دست-و-پنجه نرم می‌کردند و شکست نهایی‌شان، غرقه‌شدن‌شان در خاک و خون، شکست نهایی انسان را در پهنه‌ی جهان گواهی می‌کرد.

در نمایش‌های آیینی، همچون تعزیه، انسان به تماشای جنگ ازل و ابدی «خیر» و «شر» می‌نشست که در آن آدمیانی نیمه‌خدایی، «اولیای خدا، نمایندگان خیر مطلق بر زمین، می‌بایست از آدمیانی دیگر شکست خورند و به خاک و خون کشیده شوند، از «اشقیبا»، که نمایندگان شر مطلق اند. در این‌گونه نمایش مردمان به تماشای صحنه‌ای می‌نشستند که تمامی داستان آن را پیشاپیش می‌دانستند. اما آن ماجرا دیگر بار در پیش چشم ایشان زندگی از سر می‌گرفت و در اوج نمایش، آن‌جا که نماینده‌ی شر مطلق خنجر بر گلوی نماینده‌ی خیر مطلق می‌گذاشت، چنان شور و ولوله‌ای برمی‌خاست که مردمان را در اشک غرق می‌کرد. پس از آن چه احساس آرامشی، چه حال خوشی دست می‌داد از این شیون و گریه برای سر بُریده شدن خیر مطلق، از احساس همدلی و یگانگی با او؛ و سیلاب اشک برای سیدالشهداء، «شفیع روز محشر»، که چه خوب همه‌ی گناهان مؤمنان‌اش را می‌شست و درهای بهشت را به روی‌شان می‌گشود. آدم‌های غوطه‌زده در اشک از تماشای تعزیه چه سبک بیرون می‌آمدند. زیرا گناهان را همه در باران اشک برای سیدالشهداء شسته بودند. گویی از نو به دنیا آمده بودند، با تازگی و بی‌گناهی یک کودک! این یک «روان‌پالایی» راستین با تماشای نمایش آیینی بود

اما نمایش کارهای دیگری نیز می‌کند. یکی از کارهای آن نقاب برداشتن از چهره‌ی آدمیان در صحنه‌ی بازی زندگی‌ست. کارِ درام و کمدی همین است. همه‌ی آن‌چه آن‌جا، در صحنه‌ی بازی زندگی، در پس نقاب‌های نیکی و زیبایی و جاه-و-جلال پنهان می‌شود، مکر و نیرنگ‌ها، حماقت‌ها و آزمندی‌های بشری، این‌جا نقاب از چهره‌شان برداشته می‌شود. صحنه‌ی نمایش همچنین صحنه‌ی نقاب برداشتن انسان است از انسان؛ صحنه‌ی داوری انسان است درباره‌ی انسان؛ صحنه‌ی گریستن بر ناکامی‌ها و رنج‌ها و ستم‌دیدگی‌های بشری‌ست؛ و همچنین صحنه‌ی خندیدن بر حماقت‌ها و نادانی‌ها و نیرنگ‌بازی‌ها و زرنگی‌ها و بی‌دست‌و‌پایی‌های بشری؛ صحنه‌ی تماشای رفتار ماندن‌های انسان یا درماندگی‌های‌اش در برابر رویدادهای زندگانی، در برابر خدا، در برابر خلق، در برابر وجدان، در برابر وظیفه، در برابر هوس، در برابر مرگ.

در تماشای کم‌دی انسان بر انسان، بر دو-دوزه‌بازی‌ها و حيله‌گری‌ها و حماقت‌ها و بی‌دست-وپایی‌ها و آزمندی‌های‌اش خنده می‌زند و با این خنده احساسِ سبک‌باری می‌کند. زیرا، در حقیقت، بر چیزی انسانی در پستوهای وجودِ خویش و تجربه‌های خویش می‌خندد. اگر آن‌چه را که بر صحنه می‌بیند در پستوهای وجودِ خویش یا در عالمِ تجربه‌های خویش نیافته و ندیده بود، نمی‌توانست معنای آن را دریابد و بر آن بخندد. زیرکی هنرمندانه در هنرهای نمایشی پرده از بسیاری چیزهای پنهانِ بشری برمی‌گیرد و بازی او را در صحنه‌ی زندگی عریان می‌کند. نمایش صحنه‌ی عریان شدنِ انسان برای انسان نیز هست: عریانی اخلاقی.

کهن‌ترین نمونه از این‌گونه زیرکی هنرمندانه را در یونان داریم، در آریستوفانس که دو هزار و چهارصد سال پیش از نیچه بر سقراط و مشربِ اخلاقی او خنده می‌زند. در یک سیاه‌بازی و نمایشِ روح‌وضی نیز به زبانِ ساده همین پرده‌داری از رازها و حيله‌گری‌ها و آزه‌ای بشری را می‌بینیم. دلک‌ها، با خُل‌بازی‌ها و حرف‌های دیوانه‌وار نیش‌دارشان، کارشان، یا دستِ کم بخشی از کارشان به رخ کشیدنِ چیزهایی است که بزرگان و سروران نمی‌خواهند به روی خود بیاورند.

ادبیات و هنرهای نمایشی بازنمایی حضور و بازی انسانی در صحنه‌ی هستی در کل و در عرصه‌ی هر فرهنگ اند. از راه مطالعه‌ی آن‌ها، چه دست‌آوردِ نخبگان باشد چه دست‌پروردِ عامه، از «انسان‌شناسی» شان بسیار چیزها می‌توان آموخت، از جمله معناهای آشکار و پنهانِ رفتارِ بشری در عرصه‌ی هر فرهنگ، و نیز درباره‌ی دوره‌های تاریخی هر فرهنگ. هنرهای نمایشی انسان را به نمایش می‌گذارند برای انسانِ تماشاگر، که خود همان انسانِ بازیگر است.

نشر این مقاله در مطبوعات داخل و خارج از کشور بی‌اجازه‌ی نویسنده روا نیست.